



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)



## پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و بیست و سوم





خانم سرور از شیراز



با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.

در غزل ۳۰۵۰ تفسیر شده در برنامه ۱۰۰۱ گنج حضور، حضرت مولانا با رمزگشایی آقای شهبازی عزیز از اثرات گشودن فضا و مراحل تبدیل در ما صحبت می کنند. می فرمایند:

خدایگانِ جمال و خلاصه خوبی  
به جان و عقل درآمد به رسمِ گل کوبی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰  
-گل کوبی: مالیدن گل زیر پای، مجازاً سیر و تفرج

اصل و سرچشمه خیر، برکت، شادی و آرامش با عدم کردن مرکز به جان انسان فضاگشا راه می‌یابد،  
وجود موهومی ذهن فرو می‌ریزد، فرخ‌پی و مبارک‌قدم می‌شود و هر جا می‌رود چون خضر باعث سرسبزی  
و آبادانی می‌گردد.

بیا بیا، که حیات و نجاتِ خلق تویی  
بیا بیا، که تو چشم و چراغِ یعقوبی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰

حال در این بیت شروع فرایند تبدیل را می‌گویند که با همت و اراده حقیقی انسان و تشنگی او در اتصال به حقیقت وجودی خویش رقم می‌خورد. پس انسان ندای آلت را که می‌فرماید آیا من از جنس تو نیستم؟ اجابت می‌کند و اولین قدم را او برمی‌دارد.

یعنی قدم اول را من باید بردارم و نتیجه برداشتن اولین قدم که مهم‌ترین است به‌عینه دیده می‌شود که خوشی و شادی حقیقی با شیره‌کشی از همانیدگی‌ها ممکن نیست و جان از غم مرده انسان، فقط این‌گونه به شادی و سرور می‌آید که یوسف حضور خویش را دوباره ملاقات کند و کلبه احزان خود را در پرتو این فضا از دردهای کهنه بربوید.

قَدَمِ بَنه تو بر آب و گِلَمِ که از قَدَمَت  
ز آب و گِلِ برود تیرگی و محجوبی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰

در مرحله بعد می بیند که در اثر این اتصال، جان او طالب تر و مشتاق تر می شود تا بتواند با فضاگشایی، زندگی به تله افتاده در همانیدگی ها را بیرون بکشد و تمام کدورت های بشری را که از هشیاری جسمی در او ریشه دوانده آزاد کند، از سیاهی همانیدگی ها نجات یابد و داستان فراق و دوری از یوسف حضورش تمام شود.

ز تابِ تو برسد سنگ‌ها به یاقوتی  
 ز طالبیت رسد طالبی به مطلوبی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰

و باز هم در فرایند تبدیل می‌بیند که چقدر وقت خود را در بازار این دنیا به بطالت گذرانده که تنها جایی که می‌توانست سیاهابه وجودش را صفا بخشد، از آب حیات بنوشد و هر دم تازه و زنده شود، فقط و فقط در زیر تابش این فضا بوده و دیگر هیچ. او می‌بیند که از این جای سفر، دیگر این خودِ خداوند است که در جان او برای پیدا کردن خود به جست‌وجو می‌پردازد و گویی طالب و مطلوب یکی می‌شود و وجود او در اثر تابش این نور بسیار سودمند و نافع و مطلوب می‌گردد، اگرچه قبل از این نامطلوب و غیر مفید بود.



احساس حقارت‌ها از جان او رخت برمی‌بندد که اینک مشتری و خریدار او خود خداوند است، پس از غم  
همانیدگی‌ها فرو می‌آید.

بیا بیا، که جمال و جلال می‌بخشی  
بیا بیا، که دواي هزار ایوبی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰

و رفته رفته با ثابت قدم شدن او در راه و پشت سر گذاشتن امتحانات خداوند و راستین بودنش در این راه، جلال و شکوه خداوند از راه می رسد. در قرآن کریم می فرمایند: «يُعِزُّ مَنْ يَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ يَشَاءُ»، هر کس را او بخواهد بزرگی می بخشد و هر کس را او بخواهد خوار می کند.

– «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.»

«بگو: بار خدایا، تویی دارنده ملک. به هر که بخواهی ملک می دهی و از هر که بخواهی ملک می ستانی. هر کس را که بخواهی عزت می دهی و هر کس را که بخواهی ذلت می دهی. همه نیکی ها به دست توست و تو بر هر کاری توانایی.»

(قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۲۶)

و این نهایتِ عدل خداوند است که عزت و بزرگی، جلال و شکوه را به طالب و عاشق حقیقی خویش می‌بخشد که فضا را باز می‌کند و منقبض‌شوندگان و فضا‌بندان که حاضر به شکسته شدن نیستند، خوار و حقیر می‌شوند. خداوند به شتاب و عجله ذهن پاسخ نمی‌دهد و مقام امن و عیشِ ابدی او برای صابران است، آن‌هایی که در این لحظه با آهنگ قضا و کُنْ فَکَانَ قدم برمی‌دارند و در هر کاری و هر لحظه‌ای با توکل به او پیش می‌روند.

بیا بیا تو، اگرچه نرفته‌ای هرگز  
ولیک هر سخنی گویمت به مرغوبی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰

و هرچه فضا در درون گشوده‌تر و در این راه استوار و پابرجاتر می‌شود، می‌بیند که خداوند هر دم و هر لحظه در این سفر همراهش بوده، دمی و لحظه‌ای او را تنها نگذاشته و او را به حال خود رها نکرده. و درحقیقت دیدِ دوبینِ ذهن، کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر می‌شود و جان عاشق اتحاد خود با زندگی را می‌بیند و درمی‌یابد که تمام فراق او از خوابیدنش در ذهن نشأت می‌گیرد که حتی زمانی که قصد رجعت و بازگشت می‌کند، باز هم با ذهن و در میان الفاظ و کلمات او را می‌یابد، درحالی که باید حرف و گفت و صوت را برهم زند تا که بدون این سه با او دم زند.

به جای جان تو نشین، که هزار چون جانی  
 محبّ و عاشقِ خود را تو گش که محبوبی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰

و قلبی بودن این جان با هربار فضاگشایی و عمق یافتن، شناخته و شناخته‌تر می‌شود، دست‌بازی‌های ذهن رو می‌گردد و ارزش آن بی‌ارزش و آن‌چه مهم می‌شود و داری ارزش، فقط و فقط فضاگشایی کردن و از خدا خواستن که او را از دخالت ذهنش که برای تبدیل شدن نیز خود را مشتاق نشان می‌دهد در امان دارد تا موش ذهن این‌بار با خواسته‌های معنوی در راه این تبدیل، مانع ایجاد نکند که نجات در خاموشی همین ذهن خواهنده هست که این‌بار می‌خواهد حضور را هم تجربه کند تا از قافله عقب نماند.

اگر نه شاه جهان اوست، ای جهانِ دُژم  
 به جانِ او که بگویی: چرا در آشوبی؟  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰

و وسواس و فُسون ذهن که هر دم و هر لحظه باید از آن به فضای گشوده پناه بُرد، انسان را رها نمی‌کند تا زمانی که قیامت حقیقی او فرا رسد و تمام حجاب‌ها از میان برداشته شود. پس به نسبت حرکت سالک عاشق در راه، نیروی شیطان یا ذهن نیز نهایت تلاش خود را خواهد کرد و هرچه در این راه جدی‌تر و مصمم‌تر، امتحانات نیز به فراخور آن از راه می‌رسد. ناگهان امور زندگی و جهان بیرون سالک مانند صبح کاذب روشن می‌شود و همین که می‌خواهد باور کند که آری او به حقیقت رسیده و منظور و مقصود خود را دریافته، خداوند که اینک نسبت به او غیرت دارد، کاسه کوزه‌های ذهن را بر سرش می‌شکند، گوشش را می‌پیچاند، و مهره‌ای از مهره‌های زندگی‌اش را می‌کشد، مظطرب و پریشان‌ش می‌کند تا بداند هر لحظه باید فضاگشایی کند و لحظه‌ای از این آستان نباید دور شود تا بداند تنها و تنها باید در این راه پاسبان باشد و از مرکز عدم محافظت کند.

گهی ز رایتِ سبزش، لطیف و سرسبزی

ز قلبِ لشکرِ هیجاش، گاه مقلوبی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰

-رایت: بیرق، پرچم

-قلب: قسمت میانی لشکر، واژگون ساختن چیزی

-هیجا: جنگ، کارزار

-مقلوب: تبدیل شده

آری خداوند عاشق خویش را این گونه پیش می برد، گاه بی آن که او بداند چگونه، جام شرابش می نوشاند و گاه علی رغم تلاش هایش او را بی مراد می کند و تمام این ها برای این است تا وجود موهومی ذهن تماماً فرو بریزد، تا عاشق خویش را متوجه این حقیقت کند که تنها یک نیرو و قوه در جهان در کارست و دیگر هیچ.

دمی چو فکرتِ نقاشِ نقش‌ها سازی  
 گهی چو دسته‌فراشِ فرش‌ها روبی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰  
 -فراش: جاروب بلند دسته‌دار

و عاشق در این راه همچنان رو به سوی فضای یکتایی در حرکت است، گاه چون شیر بر تمام نقش‌ها می‌تازد و پیروز می‌شود و گاه دوباره اسیر نقش‌ها می‌شود و باز هم نیرویی از درون می‌گوید که لحظه به لحظه پناه به خداوند ببر، از او برای انداختن همانیدگی‌ها استعانت بخواه، جز او را نبین، به تلاش خود تکیه نکن، بدان که خود اوست که در تو مشتاق دیدار است و می‌خواهد از طریق تو خودش را بیان کند و به تفرّج در این جهان پردازد، پس با این دید روشن‌بینانه گاه نیز بی‌آن که بدانی تمام نقش‌ها و همانیدگی‌ها را می‌روبد طوری که انگار از اول وجود نداشته‌اند.



چو نقش را تو بروبی، خلاصه آن را  
فرشتگی دهی و پر و بالِ کَرّوبی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰  
-کَرّوبی: آسمانی، منسوب به عالمِ فرشتگان

و در اثر این غبارروبی، خلاصه و گزیده آن چه می ماند همانست که در قرآن کریم این گونه آمده: فرشتگان گفتند: آیا کسی را در زمین قرار می دهی که در آن فساد کند و خون ها بریزد؟ درحالی که ما با حمد و ستایش ترا تنزیه و تقدیس می کنیم. خداوند فرمود: همانا من چیزی می دانم که شما نمی دانید.

«وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ.»

«و چون پروردگارت به فرشتگان گفت: من در زمین خلیفه‌ای می‌آفرینم، گفتند: آیا کسی را می‌آفرینی که در آنجا فساد کند و خون‌ها بریزد، و حال آنکه ما به ستایش تو تسبیح می‌گوییم و تو را تقدیس می‌کنیم؟ گفت: من آن دانم که شما نمی‌دانید.»  
(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۰)

خموش، آب نگهدار همچو مشکِ درست  
ور از شکاف بریزی، بدانکه معیوبی  
—مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰

و در ادامه باز هم تأکید حضرت مولانا در این مسیر بر صبر و خاموشی، پاسبان و ناظر هشیاری خود بودن است تا مبادا با همانیدگی‌های هرچند به ظاهر کوچک رخنه‌ای ایجاد شود و هشیاری انباشته شده تلف شود که اگر این گونه عمل شود یعنی گاه بر این درگاه باشی و گاه نباشی، بدان که اشتباه کار می‌کنی و رهرو حقیقی آهسته و پیوسته در کار است و مراقب و هشیار، نه عجول و شتابزده.

به شمسِ مَفخَرِ تبریز، از آن رسید دلت  
 که چُست دُلْدُلِ دل می‌نمود مَر کوبی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰

-دُلْدُل: نام اسب یا آستری که حاکم اسکندریه به رسول اکرم فرستاده بود. در این جا مطلق مَرگَب، اسب

و با رعایت تمام آن چه حضرت مولانا و آقای شهبازی به ما می فرمایند، صبحِ وصال نزدیک و نزدیک تر می شود و هشیاری بر هشیاری منطبق و آن گاه صنع و آفرینشی شگفت انگیز از تو در جهان بروز می کند، سوار بر اسب هشیاری می تازی و حقیقت تو در جهان بیان می شود، ان شاء الله.

والسلام

— با احترام، سرور از شیراز



خانم طاهره از بندرعباس



ای وصلِ تو اصلِ شادمانی  
کان صورت‌هاست، وین معانی

یک لحظه مبر ز بنده که نیست  
بی‌آب سفینه را روانی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۵۶  
-روانی: روش، راه رفتن، روان بودن  
-سفینه: کشتی

شادمان نیستم چون ناراضی‌ام. به چه چیزی باید دلم خوش باشد؟ به وضعیت اقتصادی‌ام؟ به وضعیت روابطم؟ به وضعیت خانوادگی‌ام؟ به وضعیت جامعه و اطرافیانم؟ و ...

این‌ها سوالاتی‌ست که اغلب در خلوت از خودمان می‌پرسیم و حسِ تلخِ عدمِ رضایت را تجربه می‌کنیم. تا وقتی که گدای وضعیت‌های بیرونی هستیم، همیشه ناراضی و طلبکاریم. تا وقتی منتظریم وضعیت‌ها و اتفاقات بیرونی سروسامان بگیرند و حال ما را خوش کنند ناراضی، طلبکار و ناخوش و احوالیم. مولانا بیت زیبایی در مورد همین موضوع رضا دارند. می‌فرمایند:

هزار ابرِ عنایت بر آسمانِ رضا است  
 اگر ببارم، از آن ابر بر سرت ببارم  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۳

منظور از ابرِ عنایت، تمام برکاتی است که از جانب خداوند یا زندگی وارد وجود خالی شده انسان می‌شود، ولی ما با ستیزه و فکر بعد از فکر، مانع رسیدن این برکات به زندگی خود می‌شویم. اگر راضی و شکرگزار باشیم، تمام برکات زندگی به ما می‌رسد. قبل از آشنایی با ابیات زندگی‌ساز مولانا تصور می‌کردم یا این‌طور یاد گرفته بودم که برای تغییر هر وضعیت بیرونی باید اول ناراضی باشم، بعد انتقاد و ستیزه کنم تا شرایط بر وفق مراد من پیش برود. غافل از این که هرچه بیشتر ناراضی می‌شدم و معترض بودم یا کارم گره می‌خورد و پیش نمی‌رفت یا اگر هم پیش می‌رفت مقطعی بود و کاملاً به بار نمی‌نشست.



مولانا به من آموخت با فرم این لحظه که به صورت اتفاق این لحظه پیش روی تو ظاهر می شود آشتی کن! یعنی فضا را در اطراف اتفاق باز کن، با اتفاق ستیزه نکن! خوب این یعنی چه؟ یعنی این که ما زمانی متوجه اتفاق می شویم که اتفاق رخ داده است، پس در این لحظه با اتفاق روبرو هستیم. اگر ستیزه و مقاومت کنیم نه تنها چالش حل نمی شود بلکه پیچیده تر می شود. فرض کنید همسایه ای دارید که پر سروصدا و شلوغ است. هر روز بالای سر شما مسابقات دو و میدانی برپاست. خب این یک اتفاق است که شما با آن روبرو شده اید. شما می توانید خیلی دوستانه و با فضاگشایی از همسایه تان بخواهید چالش پیش آمده را مدیریت کند. اگر همسایه گرامی تان با عذرخواهی از شما مشکل را حل کرد چه خوب! در غیر این صورت بدون هیچ واکنش و ستیزه و خون و خونریزی با مراجعه به مراجع قضایی، چالش تان را از راه قانونی حل و فصل می کنید.

رضایت به این معنی نیست که ما با رویدادها و اتفاقات منفعلانه برخورد کنیم یا فرس فرمز شویم تا دیگران از رویمان عبور کنند، بلکه رضایت یک حالت فعالانه است. این که ما عمیقاً با فرم و اتفاق این لحظه آشتی کنیم، کار چندان راحتی نیست، چون ذهن براساس دانسته‌های شرطی شده خود می‌خواهد واکنش سختی نشان دهد. ولی ما می‌توانیم با فضاگشایی و شناسایی همانیدگی‌هایی که ما را آزار می‌دهند، من‌ذهنی خود را خلع سلاح کنیم. همانیدگی یعنی چیزی، کسی یا وضعیتی را جزو خود دانستن و به آن حس وجود تزریق کردن است. درحالی که مرکز ما باید خالی از هرگونه همانیدگی باشد.

با سپاس فراوان از استاد پرویز شهبازی و یاران عاشق  
-طاهره از بندرعباس



خانم توران از استرالیا



سلام و درود فراوان بر آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و دوستان عزیز و بزرگوار  
با اجازتان یک متنی از برنامه ۹۹۴ می‌خواهم به اشتراک بگذارم. این ابیات از برکات وجود آقای شهبازی  
عزیز، شاه‌کلیدهای بنده هستند در هر لحظه.

لعل لبش داد کنون مر مرا  
آنچه تو را لعل کند، مر مرا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷

سرخ‌لب معشوق، قدرت بیان او و تابش، ارتعاش لب لعل او یعنی خداوند به مرکز ما که در افسانه  
من‌ذهنی بودیم، چون تابیدن گرفت و با فضاگشایی و عدم کردن مرکزمان، این مرکز همانیده‌مان را که  
مانند سنگِ مرمر سفت بود و پر از درد بود، تبدیل کرد.

هیجان‌ات من ذهنی مانند ترس، خشم، ملامت، کینه، اضطراب، نگرانی که ایجاد درد می‌کند، هر کدام یک نقص هستند، چون یکی از خاصیت‌های سفتی مرمر مرکز ما ایجاد درد است. واقعاً دست مریزاد به این برنامه گنج حضور و اشعار مولانای جان و رمز‌گشایی این ابیات طلایی با سخنان تابنده و پر ارتعاش آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و پیام‌های بیدارکننده دوستان عشقی که سربازان عشق هستند، واقعاً در تبدیل این من‌ذهنی که مانند سنگ مرمر سخت و سفت بود، معجزه می‌کند. واقعاً این برنامه بی‌نظیر ناجی بشریت هست. خدا را شکر دیگر هر لحظه ناظر ذهنم هستم، دیگر نمی‌تواند اختیار مرا در دست بگیرد، دیگر اجازه بهش نمی‌دهم مسئله و مانع جدید درست کند. خدا را شکر بیشتر خاموش است.

گُلْبُنِ خندان به دل و جان بگفت:  
برگِ مَنّت هست، به گُلشنِ برآ  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷

وقتی فضاگشایی می‌کنم از جنس خداوند می‌شوم، گُلْبُنِ خندان می‌شوم و ما هم مانند خداوند خاصیتِ خنده‌رویی را داریم، چون از جنس او هستیم. پس خداوند، زندگی به دل و جان اصلی من، به فضای گشوده‌شده من گفت: تو سرمایه و خاصیت خداوند را دارید یعنی تو من هستی، بیا به گلستان زیبای زندگی، فضای پر از آرامش و امنیت. چون قدرت و عقل توانایی مرا دارید.

گر نخریده‌ست جهان را ز غم  
مژده چرا داد خدا: «کاشتری»؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷  
-اشتری: خرید.

پس خداوند غم‌های ما را خریده است، دیگر نباید غم داشته باشیم. همه همانیدگی‌هایم را به خداوند سپردم. مرکزم را با فضاگشایی پی‌درپی و عدم کردن، آن را از همانیدگی‌ها و دردهای حاصل آن‌ها آزاد کردم.

در بُنِ خانه‌ست جهان، تنگ و منگ  
 زود برآیید به بامِ سرا  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷

دیگر نباید در بُنِ خانه ذهن که تاریک و تنگ هست، بمانیم. آیا روا هست هنوز آن جا باشیم؟ آیا با غم و غصه خوردن مشکلات حل می‌شوند؟ مشیت و قدرت خداوند ایجاب نمی‌کند ما غم داشته باشیم. باید از سبب‌سازی ذهنمان بیاییم بالا، ناظر من‌ذهنی‌مان باشیم، مانند کسی که بالای جَو زمین حرکت می‌کند و از بالای زمین چرخش زمین را می‌بیند، ما هم باید ناظر ذهنمان باشیم و چرخش آن را از فضای گشوده‌شده، عدم بینیم، دیگر روی ما اثری نداشته باشد و با فضاگشایی و لطیف شدن به بامِ سرا برویم که حرکت فکرها ما را به چرخش درنیاورند.



صورتِ اقبالِ شکرریز گفت:  
شکر چو کم نیست، شکایت چرا؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷

خداوند بی‌نهایت نعمت و برکت به بنده عنایت کرده است، پس هر لحظه باید شکرگذار باشم و شکر هم  
یعنی هر لحظه فضاگشا باشم و مواظب باشم چیزی را به‌جز خداوند به مرکزم نیاورم.

ساغر، بر دست، خرامان رسید  
فخرِ من و فخرِ همه ماورا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷  
-ماورا: منظور همه موجودات و مخلوقات است.

با فضاگشایی و عدم کردن مرکزمان خداوند آمد به مرکزمان. با آمدن خداوند به مرکزمان ارتعاشمان ارتعاش زندگی شد، این ارتعاش هم درون و هم برون را آبادان می کند و هم کل کائنات را. بعد می گوید:

جامِ مُباحِ آمد، هین نوشِ گُن

بازرَه از غابِر و از ماجِرَا

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷

–مُباح: حَلال، جامِ مُباح: شرابِ حَلال

–غابِر: گذشته

با پذیرش اتفاقات و وضعیت‌ها و رهیدن از گذشته و آینده، دیگر دَمِ خداوند، زندگی آمد و دَمِ زنده کننده و آن شراب جاویدان را نوشیدیم و دیگر ذهن خاموش شده. اگر هم گاهی اوقات می خواهد سبب سازی بکند، این ابیات را می خوانم، خاموش می شود، دیگر سبب سازی نمی کند. این‌ها نیزه‌های بنده هستند.

هست بر اسباب، اسبابی دگر  
در سبب منگر، در آن افکن نظر

انبیا در قطع اسباب آمدند  
معجزات خویش بر کیوان زدند  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۱۶ و ۲۵۱۷  
-بر کیوان زدند: به عالی ترین مرتبه آسمان رساندند.

جمله قرآن هست در قطع سبب  
عز درویش و، هلاک بولهب  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰

چشم‌بندِ خلق جز اسباب نیست  
هر که لرزد بر سبب، ز اصحاب نیست  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۳

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه  
صدر را بگذار، صدرِ توست راه  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی‌نهایت خداوند را شاکرم به خاطر وجود این برنامه بی‌نظیر.  
با احترام  
توران از استرالیا



آقای علی



با سلام و عرض ادب خدمت استاد گرامی و همهٔ همراهان عزیز برنامه گنج حضور. امروز می‌خواهم در مورد اصلِ شانزده قانون اساسی‌ام صحبت کنم.

اصل ۱۶: خودم را با دیگران مقایسه نکنم.

شاید مقایسهٔ اشیا با همدیگر به‌منظور پی بردن به درجهٔ کارآمدی و عملکرد آنان ایرادی نداشته باشد، ولی مقایسهٔ افراد با همدیگر حتماً نادرست است. چون ما از جنس زندگی هستیم، یعنی همهٔ ما یکی هستیم، یک زندگی در همه هست. پس اساساً چنین مقایسه‌ای نادرست است، چون نمی‌توان هشیاری را با هشیاری مقایسه کرد. اما من ذهنی مقایسه می‌کند، خودش را با بقیه و مردم را با دیگران. معمولاً مقایسه دو نتیجه دارد یا بالاترم، به‌ترم یا پایین‌ترم و بدتر.

اگر بالاتر باشیم، مثلاً پولدارتر، احساس خوشی کاذب و زودگذر من ذهنی حاصل می‌شود. خوشم، چون بقیه به اندازه من ثروتمند نیستند. اگر نتیجه مقایسه منفی باشد، احساس درد و ناخوشی دارد. من ذهنی در برابر احساس درد واکنش نشان می‌دهد، مثلاً دیگران را ملامت می‌کند، زن، شوهر را و یا شوهر، زنش را. دچار ترس و اندوه می‌شود، هیجانات منفی بر او غالب می‌شوند.

حال اگر فضاگشایی کنیم و اتفاق را بپذیریم، برای خود و دیگران، چه آنان که دوست‌شان داریم و چه آنان که دوست ما نیستند آرزوی شادمانی و موفقیت کنیم و از موفقیت آنان خرسند شویم، این انرژی مثبت در نهایت به خودمان برمی‌گردد و جان و جسم ما از آن بهره‌مند می‌شود.

با تشکر علی



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**